

بجای آورد بیک سو باز شد و گفت چه می نگری گفتم چندی بر تو که توان هستی
 که نزد پدرم بگویم بستان گفت هستم گفتند اینجا چون افتادی و این چه کار است گفت
 روزی ماهی بخری آن میگردم در وقت قسمت بهتر با بسوی خود بنهارم
 بدین جای افتادها ابو جعفر چندان درجه الله تعالی شیخ الاسلام گفت ابو جعفر
 چند روز و اندکی بگری و بی صغیر کبیر بغداد است و از راه خنید و رویم بوده
 و ابو جعفر بن الکیما چندان الصغیر ضریب از سخن با ابو جعفر کبیر است و بن
 عطا نشسته و شکر کرده و ابو تراب خنیدی را دیده و با او صحبت داشته
 شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر چندان بمصر بوده هر ده سال آنسوی میگرد
 هر روز بدیناری و ده روز و از آن هیچ رای خود بکارت بر روی و بر روی
 نطقه کردی و شبانگه از بدسرای جنید شدی و آن پان چند بستندی
 و بخوردی و میخوردی شدی و خنفتی و از هیچ پیری سوال کردی و پیر سید
 می نگریستی و اطراف میگردی تا چه رفتی و گفتی اذنا بیت صخر العرق فی توبه فلاح
 فلاحه شیخ الاسلام گفت ابو جعفر چندان در بادیه بود در سجای و در آب و بگریست
 ابو تراب با بخار سید شیخ الاسلام گفت این نه ابو تراب خنیدی است که این در است
 و گفت یا جعفر اینجا چه میکنی گفت شازده روز است فآیت نیافته ام اکنون
 باث رسیدم امشسته ام میان یقین و عجز تا کلام علیه کنایه ابو تراب گفت یا جعفر
 تالای ز شایخ بود عظیم و بر رفت شیخ الاسلام گفت یقین آن بود که خداوند سبحان
 ۱۷ اکنون فرستند ام و صاحب برآب نیست و علم آنکه

سوی خود تاروی
 سنان که در کوه مرا نشان
 کز آن آند و در کوهستان
 اینجا باشد

بسی صحبت شایخ که رفتی هم شنیدم
 تنزدی تا در آنجا

بیتون نشانه فقر و بیچارگی
 آید معاد و دستکاری و در آن
 کار کتمان سزا است

سوزن نوع احتیاط تراوی
 بلند خاها بود

می با پدر شنیدم و او نبود که در خون خود با شکر آب بر با بیک رفت شاید که آب با
 ابو تراب سر و در داشت لاجرم ابو جعفر پنهان داشت و بر وی آشک را کرد ابو جعفر
 معاذ مصری رحمه الله تعالی استناد ابو الحسن سیر وانی که این است
 وی گوید از ابو جعفر چندان مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر بودند پس رسید
 که تصوف چنانست هر دو جواب دادند که تصوف از او است بر زمین که آشک را
 کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگانی از مخلوق صرف
 به این نشستی آسمان و زمین و همه صنایع خود را آشک را بازمود در هیچ
 چیز چنان آشک را نیست که در دیده و درستان خود این جان در و درستان او
 و زیارت ایشان از بهر اینست و با نبود هیچ مرتفع بونی که روزا و شب ستوایان
 ندانند که بدیدار و روح صرتم روح بود و بدیدار و درستان او در روح تو روح بود
 ابو عبد الله البرقی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ مضر استنار منقر سالین
 شیخ الاسلام گفت که ابو علی کتاب ابو عثمان معجزه است که این البرقی پیام
 بود شریفی بوی آورد بخورد گفت در مملکت چادته افتاد تا بجای بنار کرد
 چه افتاده است نیا شام سپرده روز چیزی بخورد تا آخر امکه قلمطه در خرقه
 و خلقی را بگفتند و مجرای سود را بگفتند اندیس بخورد ابو عثمان معجزه ابو علی کتاب
 گفتن نه بر سر کتابت ابو علی گفت اگر بیک آری نیست تو بود که امروز مرا
 میخواست که همه مک در زیر هیچ است و چنگت میان طلیحان و کریان مقدم

بسی طالب مرز خود با شام

بضم هم و ذال و جریه

روح زنده کا است و زندگانی
 بدیدار او است بر روح بی دیدار او
 بود چون با دیدار بود روح بود
 دیدار سب زندگانی است و سب زندگانی
 دار روح کبیر بدیدار روح روح
 بود رحمت و تقا و حفظ این روح که دیدار
 نباشد دیدار وی سچانه در معجزه و تقا
 بود پس دیدار و درستان او روح روح
 توان گفت

روح است کون از آنکه